



گزارش همایش واکاوی شیخون شهید غیور اصلی در غرب اهواز (۱۰ مهر ۱۳۵۹)

حسین عسگری

مقدمه

طی این عملیات، نیروهای عراقی که غافلگیر شده بودند و نمی‌دانستند که با چه توانی به آنها حمله شده است، درحالی که خسارات فراوانی دیده بودند، تعدادی از تانک‌های خود را سالم رها و به سمت کرخه‌کور عقب‌نشینی کردند. در نتیجه جاده حمیدیه - سوسنگرد آزاد شد و رزمندگان پاسدار که به همراه یک گروهان از تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی اهواز تا گلپه‌ار پیش رفته بودند، با پوشش هوایی هلی‌کوپترهای هوانیروز ارتش از این ناحیه به طرف سوسنگرد حرکت و این شهر را که در اختیار ضدانقلابیون بود، آزاد و ۱۶ تن از عناصر ضدانقلاب از جمله بخشدار و فرماندار منصوب شده از طرف عراق را دستگیر و اعدام کردند. سپس رزمندگان به سمت بستان پیشروی و مشاهده کردند که دشمن با این تصور که نیرویی عظیم در تعقیب آنهاست این شهر را تخلیه کرده و به طرف مرز رفته است. در این عملیات بسیاری از نیروها و تجهیزات عراق آسیب دیدند، ۲۲ تانک و نفربر عراق به غنیمت گرفته شد و تعدادی تانک، نفربر و خودرو عراق منهدم شد. همچنین تعدادی از نیروهای ایرانی به شهادت رسیدند. شهید علی غیور اصلی یکی از این شهداست و

«روز ۱۳۵۹/۷/۷ نیروهای تیپ ۴۳ لشکر ۹ عراق که با نصب پل از کرخه عبور کرده بودند، ضمن اجرای آتش شدید روی حمیدیه و فولی‌آباد، به سمت جاده حمیدیه - سوسنگرد پیش رفته، با تیپ ۳۵ که به نزدیکی حمیدیه رسیده بود، الحاق شدند. روز بعد، حادثه‌ای مشکوک رخ داد که نگرانی و اضطراب مردم اهواز را به شدت افزایش داد. این حادثه، انفجار انبار مهمات لشکر ۹۲ در تپه فولی‌آباد بود. صدای هولناک انفجارهای پی‌درپی، رعب و وحشت زیادی ایجاد کرده بود و تصور می‌شد دشمن در حال ورود به اهواز است و شهر در آستانه سقوط قرار دارد. این تصور با توجه به نزدیک شدن قوای عراقی به اهواز بسیار جدی تلقی می‌شد.»*

شبیه‌خونی که با وجود کوتاهی زمان و کوچک بودن ظاهری ابعاد عملیاتی آن انجام شد، تأثیرات راهبردی عظیمی در صحنه نبرد به ضرر "استراتژی نظامی تهاجمی عراق" و به نفع ایران در "شکل‌دادن به هسته‌های مقاومت و نبرد مردمی در مقابل تجاوز" بر جا گذاشت.

* ابوالقاسم حبیبی، ۱۳۹۳، اطلس خوزستان در جنگ ایران و عراق

در صحبت‌ها، مرحله توقف و تثبیت ارتش عراق یکی محسوب می‌شود؛ که این‌طور نیست. لذا در عین حال که ارتش عراق در ۱۵ روز اول به میزان قابل‌ملاحظه‌ای متوقف شده، اما تثبیت نشده است و هنوز در محور خرمشهر و محور آبادان تحرک دارد. در ۱۵ روز اول صحنه نبرد، اتفاقات بسیار بزرگی در تاریخ ملت ایران افتاده است، اما من به‌عنوان مسئول مرکز پژوهشی و به‌عنوان راوی جنگ و پژوهشگر و نویسنده تاریخ جنگ تحمیلی علیه ایران باید بگویم که در مقطع اول جنگ (از قبل از شروع اقدامات عراق و به‌خصوص از تجاوز عراق تا دو سه ماه اول)، ما ادبیات زیادی در مورد جنگ نداریم و اتفاقاً مهم‌ترین مقطع افتخارات ملی ایران در همین دوره نهفته است. در طول جنگ افتخارات بسیار بزرگی به دست آمده، یک جنگ جهانی سوم کوچک علیه ایران در جریان بوده و ملت ایران خودش و رهبرش، با اتکا به خداوند و میدان‌داری رزمندگان و شهادت‌طلبان، صحنه جدیدی را در تاریخ خویش خلق کرده که تا آن روز و تا به امروز ما به‌ازا نداشته است.

ارتش عراق در غرب کرخه و در شمال خوزستان بیش از ۷۰ کیلومتر در عمق ایران پیشروی کرد و نیروهای مسلح نتوانستند جلوی ارتش عراق را بگیرند. در خرمشهر و آبادان، جنگ مردمی، عراق را زمین‌گیر کرد. هرجا (گیلان‌غرب، دهلران، خرمشهر، آبادان) عراق در شهرها آمد، متوقف شد و شکست خورد، اما هرجا در داخل مناطقی آمد که مردم در کار نبودند پیشروی کرد.

در میان حملاتی که عراق در دهه اول مهرماه انجام داد، از جزایه که وارد شد و به سمت محور سوسنگرد - بستان - حمیدیه - اهواز حرکت کرد، خرمشهر به سمت آبادان (جنوب خوزستان)، یک محور کلیدی بود و به‌لحاظ هدف، یکی از

شبیخون ۱۰ مهر ۵۹ پس از آن به نام ایشان نام‌گذاری شد. با توجه به اهمیت راهبردی این شبیخون که البته ناگفته‌های بسیاری در خصوص آن وجود دارد و ابعاد مختلف آن از منظر پژوهشی و ادبیات مکتوب دفاع مقدس مورد غفلت واقع شده است، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، با برگزاری همایشی در تاریخ ۱۳۹۳/۷/۲۹ ساعت ۱۵:۳۰ با عنوان "واکاوی شبیخون شهید غیور اصلی در غرب اهواز (محور حمیدیه) در مقابل تجاوز عراق (۱۰ مهر ۱۳۵۹)"، با دعوت از دو تن از هم‌زمان شهید غیور اصلی و حاضران در این شبیخون، سردار احمد غلامپور (فرمانده قرارگاه کربلا در دوران دفاع مقدس) و سردار رضا حیاتی (رزمنده هم‌گروه شهید غیور اصلی)، به کنکاش بیشتر این شبیخون از حیث چگونگی سازماندهی نیروها، نحوه طراحی و اجرای شبیخون، شخصیت و تفکر نظامی غیور اصلی و در نهایت تأثیرات این شبیخون در تحولات صحنه نبرد در دو سوی ایران و عراق پرداخت.

اهمیت و تأثیرات شبیخون غیور اصلی

در ابتدای این مراسم، دکتر اردستانی رئیس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، درباره تأثیر شبیخون غیور اصلی در سبک جنگ سپاه در دوران دفاع مقدس سخنانی ایراد کرد:

«صحبت من خیرمقدم و بسترسازی برای صحبت سردار غلامپور هست؛ چون نه در این عملیات حضور داشتم و نه مشاهداتی از این شبیخون دارم. در تجاوز عراق به ایران، به‌لحاظ شرایط صحنه‌های نبرد، ما ۱۰ روز و نهایتاً ۱۵ روز اول مهر، تا ۲۶ یا آخر آبان ماه تجاوز عراق را داریم و این تجاوز تمام نشده است. مقابله با ارتش عراق، توقف ارتش عراق، و تثبیت ارتش عراق، سه مرحله متفاوت در تجاوز عراق به ایران است.



از راست: دکتر حسین اردستانی رئیس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، یحیی نبازی دبیر جلسه، سردار احمد غلامپور فرمانده فرارگاه کربلا و سردار رضا حیاتی رزمنده گروه شهید غیور اصلی در همایش واکاوی شبیخون شهید غیور اصلی - تهران (۱۳۹۳/۷/۲۹)

سقوط می کرد، وضع جنگ دچار مشکلات بسیار می شد، ارتباط شمال و جنوب قطع می شد، مرکز استان تصرف شده بود و بیرون کردن ارتش عراق بسیار دشوار می شد. مهم تر از آن، بحث روحیه ملی و روحیه منطقه ای، روحیه رزمندگان و مردم در منطقه است. شبیخون غیور اصلی، عملیات برق آسایی بود که چنان زهرچشمی از دشمن گرفت که تا بستان هم عقب نشینی کردند و عراقی ها احساس کردند که دام بزرگی جلوی آنها است.

این شبیخون از نظر هدف عملیاتی در سطح نازل خود بوده است. از نظر سطح فرماندهی، اصلاً در این زمان سازمان رزم و فرماندهی و سازماندهی شکل نگرفته و جنگ مردمی است؛ یک ملت در مقابل متجاوز می جنگد. یک گروه ۱۹ نفره است، عملیات اصلاً فرماندهی واحد ندارد و پس از شهادت غیور اصلی است که این عملیات به نام غیور اصلی رقم می خورد. اما این عملیات که ظرف چند ساعت انجام گرفته، تأثیر راهبردی داشته است.

مرحله مقاومت ایران در مقابل عراق، مرحله ناگفته دفاع

مهم ترین هدف های تهاجم عراق و هدف های مهم تاریخی در جنوب خوزستان رقم می خورد. عراق می رفت که آبادان را دور بزند و به محور ذوالفقاری رفته و به اروند بچسبد و اروند را به عراق وصل کند و آبادان را تصرف کرده و حداقل قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را تغییر دهد تا ساحل شرقی دوباره از آن عراق شود. اما مقاومت سنگین مردمی در محور بهمنشیر صورت گرفت، دو بار سوسنگرد تصرف و بین ایران و عراق دست به دست شد، اما ارتش عراق نتوانست در سوسنگرد بماند. ارتش عراق در جنوب اهواز تا پادگان حمید آمد و در دَب حردان با عراق مقابله شد.

غیور اصلی، شبیخون ایدایی با تأثیرات راهبردی

من درباره عملیات شهید غیور اصلی که با محوریت چند تن به خصوص خود شهید غیور اصلی و سردار غلامپور بوده است، صحبت زیادی نمی کنم و سردار غلامپور و دوستان توضیح می فرمایند، اما همین قدر بدانید که اگر عملیات غیور اصلی صورت نمی گرفت و اهواز - مرکز خوزستان -

رؤیت می‌شوند. لذا مصلحت می‌بینند که ایشان دیگر در منطقه کردستان نباشد و حوزه مأموریتی‌اش را عوض بکند. به همین دلیل ایشان به لشکر ۹۲ زرهی خوزستان مأمور می‌شود.

ایشان به گروهبانی به نام ظهوری که در قالب کمیته‌ها با بچه‌های سپاه مرتبط بود، می‌گوید من دوست دارم در سپاه خدمت کنم و هر آنچه اندوخته آموزشی دارم، به بچه‌های سپاه یاد بدهم. این موضوع به سپاه خوزستان و بعد جناب آقای شمخانی که فرمانده سپاه [خوزستان] بودند، منتقل شد و در نهایت تصمیم گرفتند که ایشان بیاید. درخواست شد و ایشان آمدند و به‌عنوان مسئول آموزش، محلی را که متعلق به شرکت نفت بود، در اختیار گرفتند.

اوایل سال ۵۹ بود که ایشان دوره‌های آموزش سپاه را راه‌اندازی کرد و در هر دوره حدود ۳۰ تا ۵۰ نفر از پاسداران به‌صورت برنامه‌ریزی‌شده آموزش می‌دیدند. دوره‌ها فشرده ۱۵ روزه بود؛ به‌طوری‌که خود من هم در این دوره‌ها شرکت کردم و تأثیرگذاری آن را دیدم.

ابتدای انقلاب بود و منطقه خوزستان یک منطقه کامل درگیری بود؛ در مرز با عراقی‌ها، با جریان خلق عرب و هم با خوانین و شیوخ درگیری داشتیم. در واقع، خوزستان شبیه یک جبهه جنگ بود و لذا داشتن نیروهای پاسدار آموزش‌دیده می‌توانست از جهت اجرای مأموریت‌های تعقیب و گریز و دستگیری و پاک‌سازی مؤثر باشد. بعد از یک مدت کوتاه و چند دوره آموزش، به جرئت می‌توانم عرض کنم که اولین گردان رزمی و باکیفیت در خوزستان تشکیل شد که بعدها وقتی جنگ شروع شد، اسمش گردان ولدی شد. این اولین گردانی بود که قبل از جنگ به دلیل قابلیت‌هایی که داشت درخواست شد به منطقه اورامانات اعزام شود و

مقدس است. اکنون نیز که راهیان نور را به جبهه‌های نبرد می‌برند، تمرکز راهیان نور در یادمان‌های شملچه و فاو است. این تمرکز باید برآبادان، خرمشهر، سوسنگرد، چزابه، حمیدیه و آنجایی باشد که ما تجاوز را با شکست مواجه کردیم. در مرحله سوم، تنبیه دشمن متجاوز است که باید با یادمان‌ها توأم باشد. ما در راهیان نور از مرحله سوم شروع کردیم. الآن در ایران بچه‌هایی که بچه رزمنده‌اند، خیلی کم (شاید ۱۰ درصد یا ۵ درصد) می‌دانند که شبیخون غیور اصلی چه بود، کجا بود؟ نمی‌دانند، اما همه فاو را می‌دانند.»

شهید غیور اصلی، مؤسس آموزش در سپاه

در ادامه همایش، سردار احمد غلامپور فرمانده محترم قرارگاه کربلا در دوران دفاع مقدس و یکی از فرماندهان تأثیرگذار در حوزه عملیاتی جمهوری اسلامی ایران در طول جنگ تحمیلی، به تشریح شبیخون

غیور اصلی پرداخت. وی اظهار کرد:

«اواخر سال ۵۸ بود که دادگاهی در سنندج تشکیل شد که قاضی دادگاه مرحوم خلخالی بودند. در آن دادگاه چند تن از عناصر ضدانقلاب و گرد محاکمه می‌شدند و شهید غیور اصلی (که درجه‌اش هم سروانی و جزء نیروهای مخصوص و ویژه ارتش بود)، به‌عنوان شاهد آن دادگاه احضار شد تا جنایاتی را که عناصر و گروهک‌های ضدانقلابی انجام دادند، شهادت بدهد. برحسب اتفاق، این جلسه دادگاه از رسانه ملی پخش می‌شود و چهره‌های اصلی برای بسیاری شناسایی و

دکتر اردستانی:

این شبیخون از نظر هدف عملیاتی در سطح نازل اما تأثیر راهبردی در روند جنگ داشته است.



سردار احمد غلامپور فرمانده قرارگاه کربلا و سردار حیاتی رزمنده گروه شهید غیور اصلی در همایش واکاوی شبیخون شهید غیور اصلی، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

که به این بچه‌ها منتقل شده و این بچه‌ها و خود ما (و حتی شاید در سطح کشور و نظام) تصویر روشنی از جنگی که برای ما اتفاق افتاد، نداشتیم. هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که با این وسعت، شرایط، تعداد لشکرها، عراق بخواهد به ما حمله کند و چنین جنگ تمام‌عیاری را بر ما [تحمیل کند]. چون ما به‌طور قطع تجربه‌اش را نداشتیم؛ حتی نیروهای ارتش نیز تجربه چنین جنگی را با این شرایط نداشتند. قبلاً درگیری‌های مقطعی با عراقی‌ها پیدا کرده بودند، اما نه به این وسعت و به این شدت.

جرقه شبیخون غیور اصلی

نکته دومی که غیرمستقیم در جریان عملیات غیور اصلی نقش داشت، این بود که روز سوم یا چهارم مهرماه بود که عراقی‌ها بستان و روز ششم سوسنگرد را اشغال کردند. حدود ششم یا هفتم مهر بود که مرحوم بهشتی به اهواز آمدند و جلسه‌ای را در سپاه خوزستان با ما گذاشتند. آنجا آقای شمخانی گزارشی به ایشان در خصوص شرایط سختی که ما

در پاوه که جزء حساس‌ترین بخش‌های آن زمان درگیری ضدانقلاب و نظام بود، مستقر شد. وقتی جنگ آغاز شد، این گردان در کردستان بود و دو هفته بعد از جنگ برگشت. ما ۵ یا ۶ ماه قبل از جنگ به محورهای مختلف و معبرهای حساس مرزی که احتمال ورود عراق را می‌دادیم، نیرو اعزام کردیم؛ درحالی‌که شاید جزء وظایف ما نبود و موانع زیادی هم بود که اجازه ندهند که در این محورها ورود کنیم، چون مسئولیت نظم با ارتش و ژاندارمری بود.

در شلمچه، در حدفاصل کوشک و طلائی، در محور چزابه، در فکه، از هر شهری یک گردان و استعدادی در همین حد برده، مستقر کردیم که خود استقرار این نیروها با توجه به کیفیت و کارایی که داشتند، بعداً تأثیر خود را در جنگ گذاشتند. به این معنا که عراق که قرار بود ظرف سه روز خوزستان را اشغال بکند، بعد از سه روز تازه تلاش می‌کند که از چزابه که نقطه صفر مرزی است، به بستان برسد. یعنی نطفه و سرآغاز این تأخیر و کندی و به‌هم‌زدن زمان‌بندی عراق، از آموزش‌های شهید غیور شروع می‌شود

بخشی از آنها لجستیک، بخشی از آنها اداری، چند نفرشان بچه‌های عملیاتی و حتی یک تعدادشان فرمانده سپاه برخی شهرستان‌ها بودند. به صورت پراکنده هر کسی که مطلع شده بود، آمده بود. در آنجا آقای شمخانی صحبت بسیار خوبی کردند و گفتند که امام این را گفته‌اند.

وقتی که این مطلب مطرح شد، بچه‌ها خیلی متأثر شده، به شدت به هم ریختند و آمادگی خود را برای انجام هر کاری اعلام کردند. آنجا بود که جرقه عملیات حمیدیه زده شد. در آن فاصله ۲، ۳ روز هم عراق از سوسنگرد حمله کرده و به حمیدیه رسیده بود. فاصله حمیدیه هم تا اهواز ۲۰، ۳۰ کیلومتر بود.»

شبیخون غیور اصلی عامل ناکامی پیشروی سریع ارتش عراق

در ادامه، آقای غلامپور از روی نقشه نحوه حرکت عراق و هدف‌گذاری تهاجم عراق را چنین تشریح کرد:

«استراتژی عراق در حمله به ایران در طرحی که عراقی‌ها برای حمله به ایران داشتند، عبارت بود از:

۱. شمال غرب ایران صرفاً حضور؛
۲. در غرب دور کردن ایران از تهاجم به بغداد؛
۳. در جنوب به عنوان تلاش اصلی، تصرف استان خوزستان.

این استراتژی به این معنا بود که عراقی‌ها در منطقه شمال غرب به دلیل اینکه مناطق کردنشین بود و کردها را به عنوان معارض نظام خود می‌دانستند و از طرف دیگر به دلیل اینکه این منطقه صعب‌العبور و کوهستانی بود و از همه مهم‌تر هدف مشخص و باله‌میتی در این منطقه وجود نداشت، تمایلی برای پیشروی و تصرف نداشتند. در منطقه غرب نیز به دلیل ذهنیتی که از زمان نظام گذشته داشتند

با آن مواجه بودیم داد. چون عراق از چندین محور حمله کرده بود و حداقلش اینکه در محور چزابه به بستان و سوسنگرد تا اشغال سوسنگرد آمده بود. سوسنگرد هم فاصله‌اش تا اهواز حدود چهل پنجاه کیلومتر بیشتر نبود. ارتش عراق از شمال خوزستان با دو لشکر آمده و تا نزدیکی‌های کرخه رسیده بودند. واقعاً شرایط بدی بود. در محور آبادان - خرمشهر دشمن از شلمچه وارد شده بود و در حدفاصل شلمچه تا پل نو در حال درگیری با بچه‌های ما بود. گزارشی به ایشان

داده شد و دغدغه و نگرانی خودمان را از احتمال سقوط شهر اهواز به ایشان منتقل کردیم و از ایشان خواهش کردیم که اگر بشود بروید و این مسئله را با امام طرح کنید و به امام بگویید که اهواز در شرف سقوط است. ایشان رفتند و دو، سه روز بعدش (مثلاً فکر کنم روز نهم مهر یا شب نهم بود) تماسی از طریق شهید بهشتی با آقای شمخانی برقرار شد و

ایشان گفتند که من خدمت امام رفتم و دغدغه‌ها و مطالب شما، به خصوص نگرانی از بابت سقوط اهواز، را به امام منتقل کردم. امام بدون اینکه هیچ تغییر وضعیتی در چهره‌شان پیدا شود یا حتی احساس نگرانی کنند، به من فرمودند: «مگر جوانان اهواز مرده‌اند که اهواز سقوط کند.» ایشان این پیام را عیناً به ما منتقل کرد. صبحش یک جلسه‌ای در سپاه خوزستان گذاشته شد و تعدادی از دوستان فراخوانده شدند. دستشان به هر کسی رسیده بود اطلاع داده بودند و مجموع نفراتی هم که اطلاع داده بودیم متفاوت بودند؛ یعنی یک

سردار غلامپور:

روز سوم یا چهارم مهرماه بود که عراقی‌ها بستان و روز ششم سوسنگرد را اشغال کردند. اهواز در شرف سقوط بود که امام فرمودند: "مگر جوانان اهواز مرده‌اند که اهواز سقوط کند."



سردار احمد غلامپور فرمانده قرارگاه کربلا در همایش واکاوی شبیخون شهید غیور اصلی

از جنگ شاید بیش از هزاران گزارش و مستندات از مناطق مرزی فرستاده شده بود که عراق به این دلایل می‌خواهد حمله کند. حتی عراق دو هفته قبل از تهاجم سراسری خود حمله و دو بخش از ارتفاعات ایران را در استان ایلام اشغال کرد، اما ایران هیچ عکس‌العملی نشان نداد. فرض عراق این بود که حمله به نظامی حمله کند که هم از جهت مدیریت، به‌خصوص در بخش مدیریت راهبردی و هم از جهت توان نیروهای مسلح (ارتش ایران) به دلایل مختلف فشل شده است و ظرف ۳ روز بدون هیچ دغدغه و مشکلی وارد شده و اهدافش را خواهد گرفت.

ما اصطلاحی داریم که می‌گوییم "صدام چه چیزی را دید و حمله کرد و چه چیزی را ندید و شکست خورد". آن چیزی را که دید همین مواردی بود که توضیح دادم. اما آنچه ندید، مقاومت نیروهای مردمی و سپاه و بسیجی‌ها بود که شاید در محاسبات عراق به‌هیچ‌عنوان دیده نشده بود. وقتی عراق به ایران حمله کرد، شرایطش این‌گونه بود که در ۱۰ روز اول در شمال خوزستان با دو لشکر ۱ و ۱۰

استراتژی دورسازی را برگزیدند. لذا عراقی‌ها در منطقه غرب کاری کرده بودند که دست ایران از مرز و بغداد دور باشد. به همین خاطر، عراق بخشی از شهرهای مرزی غرب ایران مثل قصر شیرین، سرپل ذهاب و گیلان‌غرب را اشغال کرد. در ذهن عراقی‌ها، سپاه و بسیج و نیروهای مردمی نبود و فقط ارتش بود. اما هدف اصلی عراق این بود که استان خوزستان را اشغال کرده، بتواند فشار لازم را به ایران جهت وادار کردن به تسلیم یا حداقل تغییر رفتار وارد کند.

برآوردی که عراقی‌ها از وضعیت داخلی ایران داشتند، یک سیستم و ساختار کاملاً به‌هم‌ریخته، چه در سطح دفاعی و چه در سطح مدیریت و اداره نظام و انقلاب بود. هرکسی که از بیرون به ایران نگاه می‌کرد، می‌توانست به این جمع‌بندی برسد که در داخل کشور و در سطح راهبردی، واقعاً مسئولان ایران همه تمرکز و عمده توانشان را در درگیری‌های داخلی و اختلافات و مشکلاتی که با هم داشتند، گذاشته بودند. این فصل عجیبی در تاریخ انقلاب و دوره قبل از جنگ است. یک سال تا شش ماه قبل

شلمچه تا پل نو درگیر بود. در محور کوشک، لشکر ۵، پادگان حمید را اشغال کرده و تا منطقه سید طاهر در فاصله حدود ۲۰ کیلومتری اهواز آمده و متوقف شده بود تا تکلیف لشکر ۹ مشخص شود. لشکر ۹ که قرار بود سه روزه خود را به هدف برساند، روز سوم تازه بستان را اشغال کرد و به دلیل مقاومت‌های صورت گرفته روز ششم سوسنگرد را اشغال کرد و روز نهم به حمیدیه رسید. لشکرهای ۱ و ۱۰ در حاشیه کرخه منتظر بودند ببینند موفقیت‌های این یگان‌ها چه می‌شود تا حرکتشان را ادامه دهند. (اگر یگانی بدون هماهنگی چپ و راستش جلو برود، دچار مشکلات می‌شود.) به دلیل مقاومت‌هایی که صورت گرفت، زمان بندی عراق در حمیدیه و محور خرمشهر به هم خورد.

روز نهم که شب آن شبیخون غیور اصلی در حال طراحی بود، دشمن بنا داشت فردای آن که ده مهرماه بود، با لشکر ۲ و ۵ هجوم آورده، به اهواز حمله کند. اگر شبیخون اتفاق نمی‌افتاد و عراقی‌ها اهواز را اشغال می‌کردند، به‌طور قطع شرایط برای پیشروی یگان‌های بالا مهیا می‌شد.

عراقی‌ها حرکتشان را به سمت جنوب شروع کردند. اهواز مرکز استان و مرکز ثقل مقاومت در استان بود. همه جبهه‌ها در خرمشهر، آبادان، جزابه، دزفول و... با محوریت، تصمیم‌گیری و پشتیبانی اهواز کارشان را انجام می‌دادند. اگر اهواز در ۱۰ مهرماه سقوط می‌کرد، اتفاقی چون مقاومت خرمشهر و حتی حصر آبادان صورت نمی‌گرفت.

این شبیخونی است که تبدیل به عملیاتی شد که می‌توان گفت برد عراق و شرایط جنگ را به ضرر عراق و به نفع ایران تغییر داد.»

حمله کرد. این دو لشکر در همان ساعات اولیه - غیر از یکی، دو نقطه که مقاومت کوچکی انجام گرفت، در بقیه نقاط مقاومتی صورت نگرفت - به راحتی حدود ۷۰،۶۰ کیلومتر مسیر را طی کردند و تا نزدیکی‌های کرخه آمدند.

طرح عراق این بود که به وسیله لشکر ۱ و ۱۰ با عبور از رودخانه کرخه با اشغال شهرهای شوش، دزفول و اندیمشک، گلگاه جاده و پل حسینی را که ارتباط جاده‌ای شمال و جنوب خوزستان از همدیگر قطع می‌شود به تصرف درآورد.

در منطقه میانی، عراق بنا داشت با لشکرهای ۵ و ۹ زرهی از محور جزابه آمده، با استفاده از جاده اهواز - خرمشهر با تصرف پادگان حمید به سمت اهواز بیاید. لشکر ۹ نیز با عبور از جزابه و با اشغال بستان، سوسنگرد و حمیدیه در اهواز به لشکر ۹ ملحق شود. یعنی عراق ۲ لشکر را برای اشغال اهواز گذاشته بود. عراقی‌ها در طرح‌ریزی خود این دقت را

کرده بودند که یک تیپ از لشکر ۹ زرهی حداقل و شکاف وسیعی را که بین لشکر ۵ و ۹ وجود داشت، پر کند.

در جزابه لشکر ۳ زرهی و یک تیپ مخصوص بود که قرار بود با عبور از مرز شلمچه به سمت خرمشهر برود. عراق یک لشکر را برای عبور از خرمشهر، ۲ لشکر را برای عبور از اهواز و دو لشکر را برای محور شوش - دزفول - اندیمشک گذاشته بود و بنا بود که طی ۳ روز این اهداف را اشغال کند. روز نهم مهرماه که شبش عملیات شهید غیور اصلی اجرا شد، عراق در محور شلمچه، حداقل

سردار غلامپور:

اگر اهواز در ۱۰ مهرماه سقوط می‌کرد، اتفاقی چون مقاومت خرمشهر و حتی حصر آبادان صورت نمی‌گرفت. این شبیخون شرایط جنگ را به ضرر عراق و به نفع ایران تغییر داد.



سردار رضا حیاتی رزمنده گروه شهید غیور اصلی در همایش واکاوی شبیخون شهید غیور اصلی

وضعیت جبهه‌ها در زمان شبیخون غیور اصلی

در ادامه همایش، سردار رضا حیاتی رزمنده هم‌گروه شهید غیور اصلی، به تشریح شب شبیخون شهید غیور اصلی و نحوه اجرای این شبیخون پرداخت. سردار حیاتی نیز درگذشت آیت‌الله مهدوی کنی را به همه حضار تسلیت گفت و همچنین از دکتر اردستانی به‌خاطر برگزاری این همایش تشکر کرد. وی سخنان خود را این‌گونه آغاز کرد:

بسیاری از مسائل ابتدای جنگ ناگفته مانده است. اگر بگوییم که این جنگ علیه ایران، یک جنگ جهانی سوم بود، غلو نکرده‌ایم. در این جنگ از ۲۱ کشور اسیر داشتیم. ۴۴ کشور حامی مالی صدام بودند. تنها جنگی بود که دوا بر قدرت روی یک کشور، وجه مشترک داشتند. تمام استراتژیست‌های دنیا گفته بودند که خرمشهر ظرف ۳ روز و اهواز ظرف یک هفته به تصرف در خواهد آمد.

زمانی که سپاه اهواز تشکیل شد، آقای شمخانی فرستاد از آموزش و پرورش استان خوزستان اسلحه گرفتند. ساعت اول جنگ که اولین شلیک از پاسگاه سابله شروع شد، با دشمن درگیر شدیم و عراقی‌ها پرچم پاسگاه ما را انداختند. بعضی تانک‌های ما سوزن نداشتند و سوزنش را افسران انقلابی در چهارشنبه سپاه که تانک داخل شهر آمده بود، از تانک برداشته بودند. چنین اوضاعی در جبهه‌ای که بیش از ۱۰ عدد تانک چیفتن ندارد، چه تأثیر مخربی روی روح و روان می‌گذارد؟!

صدام اهدافی چون سرنگونی نظام، جداسازی خوزستان و لغو قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را با پشتیبانی همه کشورها داشت، اما با حرکت‌های خودجوش بچه‌ها در ابتدای انقلاب، موفق نشد به این اهداف برسد.

توصیف روزهای قبل از شبیخون غیور اصلی

روز هفتم، آقای شمخانی بنده را صدا کرد و ۳۰ نفر رزمنده به من داد و گفت که به خرمشهر برو. ما از کیلومتر ۶۰ دیگر

اوضاع ما در جبهه نابسامان بود. جنوب هم که یک زمین مسطح است و دفاع کردن درمقابل تانک و زره سخت است. بچه‌ها در محدودیت بودند، سلاح و مهمات نبود؛

شب شبیخون غیور اصلی

غیور اصلی با گروهش حدود ساعت ۱۱:۳۰ شب از اهواز با لندکروز و سیمرغ آمدند. به آقای غیور اصلی گفتم تانک‌ها مال کی هستند؟ گفت مال عراق. گفتم پس لشکر ۹۲ زرهی کجاست؟ گفت: در پادگان حمیدیه هستند و الآن تیمسار فلاحی در پادگان حمیدیه است.

ما استرس داشتیم؛ نه استرس از شهادت یا مجروح شدن، استرس از اینکه خدای نکرده فرمان امام زمین بماند. چون امام گفته بود که ما چنان سیلی به صدام می‌زنیم که از جایش بلند نشود. آقای غیور اصلی صحبتی با ما کرد و گفت که برادرها، عراق از ۳ منطقه آمده و ما باید با تمام توان مقابله نماییم؛ زیرا که شهید بهشتی به حضرت امام گفته که اهواز دارد سقوط می‌کند، حضرت امام فرموده که مگر پاسدارهای اهواز مرده‌اند، مگر اهواز پاسدار ندارد. شب تاریک است و اگر کسی هم نمی‌خواهد بجنگد، برگردد. همه گفتند ما آمدیم بجنگیم و ماندن ما بعد سقوط اهواز اصلاً به درد نمی‌خورد. غیور اصلی به این گروه ۴۰ نفره گفت شما می‌روید عملیات می‌کنید. روبه‌روی شهر حمیدیه یک جنگل مصنوعی بید سفید و اکالیپتوس و... هست. بچه‌ها رفتند داخل آن جنگل سازماندهی شدند و یک جبهه درست کردند. من دیگر اینجا از بچه‌های خرم‌آباد خبر نداشتم. از بچه‌های حمیدیه هم خبری نبود. از ۹۲ زرهی هم ما آن شب کسی را ندیدیم.

دو جبهه شدیم؛ یک جبهه داخل جنگل مصنوعی و یکی هم ما بودیم که حرکت کردیم و ساعت یک بود که به پشت آن جاده اصلی که یک مقدار بلند بود، رسیدیم. ما داخل نهر مزارع حرکت می‌کردیم که حدود ۲۰ سانتی‌متر آب داشت. من نفر جلو بودم و شهید دهبان و شهید حمید شمخانی پشت سر من بودند. آقایان سید ناصر سید نور، محمود مراد

نتوانستیم جلوتر برویم و توپخانه، زرهی و بی‌سیم نداشتیم. گروهک‌های ضدانقلاب، خلق عرب، منافقین و... کارهای ایذایی و خرابکاری‌های زیادی انجام می‌دادند. روز نهم ساعت ۲ بعدازظهر من به مرکز عملیات سپاه خوزستان رفتم و از برادر شمخانی کسب تکلیف کردم. به من فرمود: برو تا حمیدیه سقوط نکند و زنده برنگردید. ما ۹ نفر آرپی‌جی‌زن، ۹ نفر کمک آرپی‌جی و یک بی‌سیم‌چی بودیم.

ساعت ۲ بعد از نماز و ناهار با برادرانی که از خرم‌آباد به نام فداییان اسلام آمده بودند و تعدادشان ۳۰ نفر بود، به سمت حمیدیه حرکت کردیم. می‌خواستیم وارد حمیدیه شویم که جاده با آتش شدید خمپاره و تانک بسته شده بود و قابل عبور نبود. به برادران خرم‌آباد گفتیم که شما با ما می‌آیید؟ گفتند ما راه، روستا و منطقه را بلد نیستیم؛ همین‌جا یک صف تشکیل می‌دهیم که یک عملیات تأخیری جلوی عراق انجام دهیم. ما هم در داخل روستا حرکت کردیم و چند کیلومتر که رفتیم، هوا تاریک شد. یک خودرو آریا شاهین به رنگ آسمانی، آبی کم‌رنگ، از طرف حمیدیه آمد. محمود مراد اسکندری پرسید که آقای حیاتی بزنم؟ گفتم نه، ممکن است از روستایی‌ها باشند. ما به داخل کلبه باغ رفتیم و نماز خواندیم و به سمت حمیدیه آمدیم. از روی پلی که روی کرخه زده بودند، عبور کردیم. سکوت و تاریکی مطلق بود و هیچ خبری از تانک نبود. یک جا صدای شنی تانک‌ها می‌آمد، به آقا محمود گفتم برو ببین تانک دشمنه یا خودیه؟ رفت و برگشت، گفت: تانک هست، اما معلوم نیست تانک‌های چه کسانی هستند. ما هم با جایی ارتباط نداشتیم و به حمیدیه رفتیم. بعدازظهر، ۳ گروه عمل کرده بودند؛ یک گروه خرم‌آبادی‌ها بودند که عراقی‌ها رویشان آتش ریخته و از داخل جاده برگشته بودند، یک گروه دیگر هم صبح به کمک لشکر ۹۲ زرهی رفته بودند و گروه سوم هم ما بودیم.



همایش واکاوی شبیخون شهید غیور اصلی - تهران مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس - ۱۳۹۳/۷/۲۹

عراقی‌ها شروع به شلیک ثاقب، رسام، کالیبر ۵۰ و... کردند. مقررشان برای ما مشخص می‌شد و خمپاره‌هایشان پشت ما می‌خورد و به ما نمی‌خورد. توپخانه دشمن روستای عبدالنخان در ۴۰ کیلومتری جاده اهواز - اندیمشک را می‌زد؛ یعنی توپخانه را آن قدر جلو آورده بودند! یاسر عرفات در سفرش به ایران گفته بود که من نقشه‌ای در اتاق صدام دیدم که مسجدسلیمان، بهبهان، آقاجاری و گچساران هم جزء اهداف بودند. با اوضاع و احوالی که ما داشتیم، درست هم محاسبه کرده بودند.

ما به مقرهای تیربار، آرپی جی و منور دشمن شلیک کردیم. دیگر خودمان نبودیم و دیگر سنگینی گذشته را نداشتیم. یادم است وقتی شهید دهبان شلیک کرد و به تانک نخورد، آرپی جی را گذاشت و سجده کرد و گفت: خدایا این را که برای خاله و عمه‌مان نزدیم، برای تو داریم می‌زنیم، چرا نمی‌خورد؟ و ما تا نزدیک ساعت ۳/۵ شب درگیر بودیم و عراقی‌ها دیوانه‌وار به طرف ما شلیک می‌کردند. ما ۲ خودرو از عراقی‌ها غنیمت گرفتیم؛ یکی از خودروها

اسکندری، سید حمید سید نور، علیرضا حسین‌زاده، حمید شهبازی و... یک‌سری از بچه‌ها بودند که اکثرشان شهید شدند و فقط چند تایی از آنها تا الآن مانده‌اند.

شروع شبیخون غیور اصلی

ما از وسط نیروهای عراقی، به داخل شهر حمیدیه آمده بودیم. پشت جاده رفتیم. ضامن آرپی جی را هم کشیدیم و یک نفربر عراقی از پشت جاده بالا آمد. بچه‌ها می‌خواستند بزنند که من نگذاشتم و به طرف جنگل مصنوعی رفت و برگشت و آنهایی هم که داخل جنگل مصنوعی بودند، به نفربر شلیک نکردند. نفربر آمد و روبه‌روی ما رسید؛ من آرپی جی را گرفتم و شلیک کردم و از بالای نفربر رفت. در این اوضاعی که ما موشک نداشتیم، آرپی جی مان هم خطا رفت. اما خواست خدا بود که رفت و به داخل مقر عراقی‌ها اصابت کرد و نفربر به سرعت هرچه تمام‌تر پایین جاده رفت و ما سریع پشت جاده رفتیم و آرایش گرفتیم و ترس و استرسی نداشتیم و مطمئن شدیم که خدا به ما کمک کرده است.

روز بعد شبیخون غیور اصلی

هوا داشت روشن می‌شد که بالگردهای هوانیروز شروع به پرواز کردند. تانک‌ها هم در حال عقب‌نشینی بودند و هواپیماهای ایران، مانند گنجشکی که مورچه‌های بالدار را می‌زند، تمام تانک‌ها و نفربرهای عراقی را می‌زدند. بچه‌ها -خدا رحمتش کند- شهید محمدرضا پورکیان فرمانده سپاه سوسنگرد، با اسلحه ژ ۳ دنبال تانک می‌دویدند. گسترده‌گی این عملیات به حدی بود که ما تا دهلاویه پیش رفتیم.

این عملیات به‌گونه‌ای شد که هدف گرفتن اهواز محقق نشد. من گفته‌های فرماندهی عراق را داشتم از بی‌بی‌سی گوش می‌دادم؛ گفت که ما در نزدیکی اهواز با مجموعه‌ای از جنگ‌های پارتیزانی روبه‌رو شدیم که برای ما مشکل‌ساز و چالش‌ساز شده است.

عراق در دَبِ حردان منطقه جلوی خود را مین‌گذاری کرد. با این مین‌گذاری ما خوشحال شدیم. عملیات هم ادامه داشت. کاری که ما کردیم این بود که شبیخون‌ها شروع شد. ترسمان هم ریخته بود. می‌دانستیم با عراقی‌ها چه زمانی برخورد کنیم. همین که هوا تاریک می‌شد، ما یک خمپاره ۸۱ داشتیم. (روزی ۳ تا سهمیه داشت و آقای مسعود پرویزی هم مسئولش بود که اجازه نمی‌داد احدالتاسی به آن دست بزنند. اول شب از نهر مزارع تا نزدیکی عراقی‌ها می‌رفتیم و لاستیک‌های فرسوده خودروها را جمع و آغشته به بنزین کرده، در میدان مین رها می‌کردیم و آتش می‌زدیم. دوتا آربی‌جی از آنجا می‌زدیم، ۲ تا خمپاره شلیک می‌شد، از چند نقطه به عراقی‌ها تیراندازی می‌کردیم و می‌آمدیم تخت تا صبح می‌خوابیدیم. آنها تا صبح آن نقطه را می‌زدند و درگیر بودند.»

را با یک اسیر به اهواز آوردیم، یکی دیگرش را هم محمود اسکندری پشتش نشست، استارت زد و ماشین منفجر شد و محمود مراد اسکندری در داخل ماشین سوخت. ما یک شهید رادر شلمچه به نام افروغ داده بودیم و این دومین شهید ما بود که اینجا تقدیم کردیم. محمود سوخت تا ما راهش را ادامه بدهیم و به ما درس ایثار، مقاومت و از خودگذشتگی داد تا ما یاد بگیریم. ما نمی‌دانستیم. ما چیزی بلد نبودیم. ما نمی‌دانستیم واژه "شهادت"، "از خودگذشتگی"، "شهید" و... چه چیزهایی هستند؛ اینها به ما یاد دادند. من فکر می‌کنم شهید دهبان، شهید محمود مراد اسکندری و شهید جواد داغری و خیلی از شهدایی که آن موقع بودند، مظلوم مانده‌اند و باید بفهمانیم که چه کسانی بودند و چه کردند.

سازماندهی تانک‌های عراقی به هم خورد و تعدادی از آنها موقع برگشتن به گل نشستند. وقتی پلی که روی کرخه کور بود و به دَبِ حردان می‌آمد منفجر شد، تانک‌ها دیگر راهی برای برگشت به سمت پادگان حمید نداشتند.

لشکر ۹ زرهی عراق وقتی سوسنگرد را گرفت، جنایات زیادی را علیه زنان و بچه‌ها انجام داد. من خاطرات یک عراقی را می‌خواندم؛ یکی به نام سرهنگ تالر دودی تمام مردم، همه، پیرمرد و پیرزن عرب ایرانی را جمع کرده بود و تانک‌ها را ردیف کرده بود. نویسنده می‌گوید که فکر می‌کردم می‌خواهد برایشان سخنرانی کند، اما به آنها شلیک کرد و آنچه می‌دید دود و خاک و استخوان و گوشت و خون بود. اینهایی که برخی وقت‌ها حرف از ناسیونالیست عرب می‌زدند یا بحث خلق عرب را دنبال می‌کردند، خیلی درمقابل مردم مقاوم، ولایتی و انقلابی عرب‌زبان منطقه شرمنده شدند.

قرار بود عراق وقتی حمیدیه را گرفت، به سمت اهواز حرکت کند و عملیات روانی شدیدی، هم توسط عوامل داخلی و هم توسط اتفاقات و حوادثی که رخ داده بود، در جریان بود.

گروه‌های حاضر در شبیخون غیور اصلی

در ادامه، سردار احمد غلامپور درباره عناصر و گروه‌های حاضر در این شبیخون گفت: «سردار حیاتی با شور و احساسات موضوع را تشریح کردند و انصافاً مباحث خوبی را گفتند.

در آن شب، سه، چهار گروه به‌طور ناهماهنگ در منطقه بودند؛ یکی گروه شهید غیور اصلی بود. اما تا ما آمدیم تجهیز شویم و بیاییم ساعت ۱۱ تا ۱۲ شب شد. مثلاً آقای احمدپور که مسئول لجستیک بود، همین‌جور به‌عنوان داوطلب آمده بود. هر تپیی از هر جایی آمده بود. با این بچه‌هایی که در یک گروه سازماندهی شده ۱۸ یا ۱۹ نفره با آربی جی و سلاح ... از قبل سازماندهی شده بودند به‌سمت خرمشهر بروند فرق می‌کرد. اینها وقتی نتوانستند برگردند، به‌سمت حمیدیه رفتند و زودتر رسیده بودند. یک گروه هم از خرم‌آباد آمده بود، یک گروه دیگر هم بود که ما صبح به آنها برخورد کردیم. گروهی از بچه‌های خوب عرب‌زبان انقلابی مرکز سیافی بودند که علیه جریان خلق عرب کار می‌کردند. مسئولشان هم برادر حاج عبدالله تورفاوی بود و نقشی در این عملیات شب نداشتند. عملاً دو گروهی که به منطقه رسیده بودند، در عملیات مشارکت فعال داشتند که یک بخشی را که سردار حیاتی فرمودند در حمیدیه به‌عنوان یک نیروی احتیاط بودند و یک بخشی هم عملیات را انجام دادند.

محاکنه گماردگان عراق در سوسنگرد

صبح هوانیروز آمد و عملیات بسیار خوبی انجام داد. ما دیگر شرایطی برایمان پیش آمد که این مسیر را ادامه بدهیم و جلو بیاییم. حرکت کردیم و به‌سمت جاده آمدیم. حدود ۸،۷ کیلومتری که پیشروی کردیم، به همان بچه‌های عرب‌زبان برخوردیم که آنها را هم با خودمان همراه کردیم و به‌سمت

سوسنگرد رفتیم. ساعت ۱۲ ظهر بود که به سوسنگرد رسیدیم. عراقی‌ها ۳ روز بود که سوسنگرد را اشغال کرده بودند و برایش فرماندار، متولی و مسئول تعیین کرده بودند و بعضاً از خود عرب‌زبان‌های همان‌جا انتخاب کرده بودند. شهر ۳ روز در اشغال بود و ما تلاش کردیم و شهر را تا ساعت ۶ عصر سروسامان دادیم؛ چون شهر از نظر اجتماعی و سیاسی شرایط مناسبی نداشت. همان موقع آقای خلخالی وارد شهر شدند و دستور اعدام ۲، ۳ نفر را کنار خیابان دادند. روی

پاکت سیگار می‌نوشت که این را (کسانی که به‌نوعی خیانت کرده بودند) اعدامش کنید.

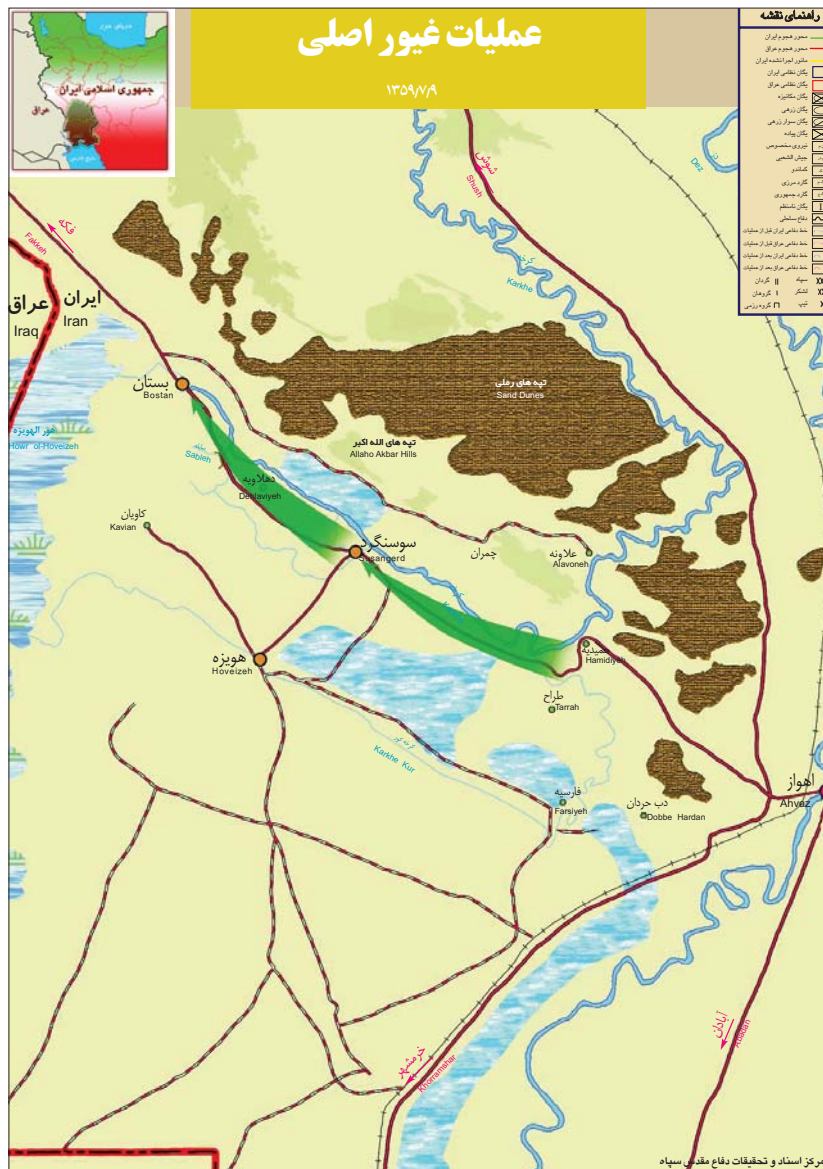
نحوه شهادت شهید غیور اصلی

هوا تاریک شده بود. من به‌همراه غیور اصلی و حسینعلی نظیری با یک استیشن شرکت نفت که راننده‌اش جوان هجده‌ساله‌ای به نام آقای رضا ویسی بود، به‌سمت بستان حرکت کردیم

تا ببینیم دشمن تا کجا رفته است و وضعیت و شرایط چگونه است. من به راننده گفتم چراغ‌خاموش حرکت کن. ۶، ۷ کیلومتری از سوسنگرد آمدیم. یک جا در داخل سوسنگرد به‌سمت بستان، دوتا پیچ معروف یکی به نام بردیه و یکی هم به نام دهلاویه دارد؛ حدود ساعت ۷ در یکی از این دو پیچ ناگهان بدون هیچ آمادگی قبلی با یک ماشین شاخ‌به‌شاخ شدیم. من یک لحظه احساس کردم که روح از بدنم پرواز کرد. متوجه شدم که دچار حادثه شدیم. آمدم در را باز کنم، دیدم اصلاً امکان‌پذیر نیست. به‌سمت راننده نگاه کردم، دیدم

سردار حیاتی:

این عملیات به‌گونه‌ای شد که تصرف اهواز محقق نشد. فرماندهی عراق گفت ما در نزدیکی اهواز با مجموعه‌ای از جنگ‌های پارتیزانی روبه‌رو شدیم که مشکل‌ساز و چالش‌ساز شده است.



نقشه شبیخون غیور اصلی - ۱۳۵۹/۷/۹

نیست. حسین نظیری که آن طرف نشسته بود، پرت شده بود، اما نیم تنه‌اش معلوم بود که داشت ناله می کرد. من یک لحظه غیور اصلی را ندیدم، گفتم چه شده؟ آمدم دیدم غیور کف ماشین بین صندلی عقب و جلو افتاده است. در همین لحظه وانتی از سمت بستان آمد؛ به راننده‌اش که عرب زبان بود گفتم به سپاه سوسنگرد برو و اطلاع بده که مادر اینجا دچار حادثه

راننده در پرس آهن گیر کرده و وضع سمت چپ ماشین بدتر از سمت راست ماشین است. بالا را نگاه کردم دیدم که یک روزنه‌ای باز شده و سقف ماشین شکافته است. من خودم را از سقف ماشین بیرون کشیدم و متوجه شدم که سر و صورتم و دست و پاهایم زخمی شده است. سمت آقای غیور اصلی رفتم تا ببینم چه وضعی دارد؛ در وهله اول نگاه کردم دیدم اصلاً

مظلومیت شهید غیور اصلی

اشکالی که وجود دارد و از مظلومیت ایشان است، اینکه من تا حالا شاید ده مورد از نحوه شهادت ایشان خوانده‌ام. عده‌ای نوشته‌اند ایشان شهید ترور است و در ماشینش بمب گذاشتند، عده‌ای گفتند که از ماشین افتاده و مرده است، عده‌ای ... و هرکسی چیزی گفت و خیلی در حق ایشان در روایت شرح حالش و در روایات اقداماتی که انجام داد و تأثیری که در جنگ داشت،

جفا شده است. به هر حال، ایشان شهید شد و این شرح حال شهادتش بود که لازم بود من این را خدمت شما عرض کنم»

اهمیت راهبردی

شبیخون غیور اصلی

«درباره تأثیر این عملیات و شبیخون که به ظاهر یک شبیخون بود اما تأثیر راهبردی داشت، گفتنی است که در روز

نهم مهرماه عراق از محور شلمچه وارد شده و تازه در محور پل نو در حال جنگ بود (پل نو منطقه‌ای است که ۷، ۸ کیلومتر با خرمشهر فاصله دارد)؛ یعنی هنوز اثر و حرفی از بحث جنگ در خرمشهر یا مظلومیت خرمشهر در ذهن هیچ کس نیست. یادتان باشد خرمشهر ۳۴ روز مقاومت کرد و ۴ آبان سقوط کرد و اگر شماره معکوس داشته باشید، متوجه می‌شوید که نهم و دهم مهرماه هنوز خبری از بحث خرمشهر نیست. در محور شمالی هم عراق آمده و در پشت کرخه ایستاده است. هیچ اتفاقی نیفتاده است و به دلیل اینکه

شدیم. من تازه متوجه شدم که ماشینی که از جلو به ما زده بود، یک کمپرسی قدیمی سفت و سخت بود که پیرمردی که معلوم بود ضعف بینایی هم دارد راننده‌اش است و بر سرش می‌زد. نیم ساعت، بیست دقیقه‌ای طول کشید که اولین کسی که من دیدم سراغمان آمد مرحوم سیاف زاده بود که تعدادی از دوستان را با خود آورده بود. آنجا یک ماشین دیگر آوردند. دوستان کمک کردند درهای عقب ماشین را باز کردند و من و شهید غیور و آقای نظیری را داخل ماشین گذاشتند. راننده دیگر قابل بیرون آوردن نبود و آن چنان در پرس آهن گیر کرده بود که معلوم بود تقریباً کارش تمام است.

سوار ماشین شدیم و به سوسنگرد رفتیم. یک ماشین استیشن برای ما آماده کردند و من در عقب ماشین خوابیدم و غیور اصلی را هم روی پای من و نظیری را روی صندلی خواباندند. ما به سمت اهواز رفتیم. سر غیور روی پای من بود و من یک مقدار بهوش بودم. خدا می‌داند از خود سوسنگرد تا اهواز زبانم به ذکر بود و نگران بودم که ایشان طوریش نشود. به اهواز رسیدیم و گروهی که آمدند ما را تخلیه کنند شهید غیور اصلی را از روی پای من برداشتند؛ دیدم تمام پای من پر از خون است و به اندازه چند کاسه خون ریخته شده بود. متوجه شدم که بخش زیادی از خون بدنش از طریق سرش رفته و روی پای من ریخته است. با وجود این، وقتی ما را در بیمارستان تخلیه می‌کردند، ایشان را روی تخت خواباندند و من بغلش خوابیدم. آخرین لحظه دیدم که بدن ایشان تکان می‌خورد و مشخص بود که هنوز زنده است. خوشحال شدم و خدا را شکر کردم که ایشان زنده بودند. ما را بستری کردند. صبح بود که آقای شمخانی و علم‌الهدی برای دیدن ما به بیمارستان آمدند. من اولین سؤالی که کردم این بود که آقای غیور اصلی چی شد؟ گفتند: حالش خوب است، نگران نباش. اما ظاهراً ایشان همان شب به شهادت رسیده بود.

سردار غلامپور:

این عملیات بزرگ که به ظاهر یک شبیخون بود، آثار و نتایج بزرگی داشت استارت شکست استراتژی نظامی عراق حداقل با این شبیخون زده شد.

نقش امدادهای غیبی در شبیخون شهید غیور اصلی

انفجار انبار مهمات در فولی آباد، یک حادثه غم‌انگیز بود و یکی از بچه‌های ما به شهادت رسید، ولی این حادثه خیلی در عراقی‌ها وحشت ایجاد کرد. این عملیاتی که انجام شد، قاعدتاً نباید این قدر نتیجه می‌داد که ما بتوانیم یک چنین تعقیب بزرگی را انجام دهیم. ما در جنگ عملیات‌های بسیار بزرگی انجام دادیم، اما در هیچ کدام نتوانستیم یک‌دهم چنین تعقیبی را انجام دهیم. چطور شد که ما یک شبیخون ساده‌ای با همین ملاحظاتی که آقای حیاتی فرمودند، با این ناشی‌گری‌ها و بی‌تجربگی‌ها و کمبود مهمات انجام دهیم. یک‌دفعه صبح هوانیروز آمد و من هرچه تحقیق کردم هنوز پیدا نکردم که چه کسی به هوانیروز گفته است که بیایند. یعنی انگار یک اتفاق الهی است. یک کسانی در یک جای دیگر دارند تصمیم می‌گیرند که این تصمیم می‌آید و با نتیجه عملیات جفت‌وجور می‌شود. یا چه کسی به ما گفت که با یک عده معدود به سمت سوسنگرد بروید، اما هرچه جلوتر رفتیم دیدیم هیچ خبری نیست. دیدیم دشمن اصلاً وجود ندارد. تا بستان دشمن عقب‌نشینی کرده بود. ما هنوز نفهمیدیم چرا و کی دشمن را این قدر وحشت‌زده کرده بود؟

سردار غلامپور در پاسخ به این سؤال که برخی شهید غیور اصلی را بنیان‌گذار سازمان رزم سپاه می‌دانند گفت: «نه به آن معنا؛ چون سازمان رزم سپاه به معنای تیپ و لشکر داشتن است که بعدها در کوران جنگ شکل گرفت و بنیان‌گذار اصلی‌اش هم آقای محسن رضایی بودند، اما تلاش آقای غیور اصلی بود که ما توانستیم یک گردان را در خوزستان سازماندهی کنیم که به کردستان بفرستیم.»

در محور خوزستان که تلاش اصلی دشمن است و در تلاش اصلی هم هدف اصلی اشغال اهواز است، این دو محور مترصد این تلاش اصلی هستند. این تلاش اصلی در روز دهم مهرماه منجر به این می‌شود که عراقی‌ها که تا ۱۵ کیلومتری شهر اهواز آمده بودند، از یک طرف لشکر ۹ و از طرف دیگر لشکر ۵، نزدیک به ۹۰ کیلومتر عقب‌نشینی کرده، تا نزدیکی بستان عقب بروند و این حادثه کوچکی برای عراق نبود. وقتی محور اصلی حمله عراق در تلاش اصلی یک چنین عقب‌نشینی را تا اینجا انجام داد، محور تلاش شمال و جنوب خوزستان که فکر دیگری کنند و وقتی که از دسترسی به هدف اصلی‌شان ناامید می‌شوند، فشار را روی خرمشهر گذاشتند؛ چون ضلع شمالی‌شان که کماکان متوقف بود و تازه روز نوزدهم مهرماه عراق وقتی که مقاومت را در برابر شهر خرمشهر دید تصمیم گرفت که از کارون عبور کند که در واقع با یک حرکت دورانی بتواند خرمشهر و آبادان را تحت تأثیر قرار دهد و سقوط خرمشهر و آبادان را از این طریق عملیاتی کند که آن هم در نهایت محقق نشد، اما در نهایت پس از ۳۴ روز مقاومت، عراق خرمشهر را اشغال کرد.

پس وقتی که اهواز سقوط نکرد، دشمن ناکام شد در تلاش اصلی‌اش که اگر اهواز سقوط می‌کرد، مسئله‌ای به نام مقاومت در خرمشهر، حصر آبادان اصلاً معنا و مفهوم پیدانمی‌کرد.

این عملیات بزرگ که به ظاهر یک شبیخون بود، آثار و نتایج بزرگی داشت و من به ضرس قاطع عرض می‌کنم که استارت شکست استراتژی نظامی عراق حداقل با این شبیخون زده شد و این تأثیر بزرگ را داشت و فرصت خوبی را مهیا کرد، به ما اعتماد به نفس داد و وضعیت جبهه را بسیار به نفع ما تغییر داد.